



باقر اعاصی

### آشنائی با امامی

پس از مدتی آوانس نزد من آمد و گفت اکبرت با فردی آشنا شده‌ام که در باره انقلاب سوسیالیستی و حکومت کارگری صحبت می‌کند و افزود که دارای سازمانی است که هم اکنون در حال فعالیت است (من هنوز هم پس از گذشت سال‌ها از آن رویداد نمی‌دانم که رفیقم آوانس مرادیان چگونه و بوسیله چه کسی با پایه‌گذار گروه کورژوک‌ها یعنی باقر امامی آشنا شده بود). پس از شنیدن سخنان آوانس ابراز علاقه کردم که با فرد نامبرده آشنا شوم. روزی همراه آوانس به منزل باقر امامی که در کوچه ظهیرالاسلام در شاه‌آباد سابق نزدیک بهارستان مجلس شورای ملی ایران بود رفتیم. او روی تخت نشسته و یک پایش باند پیچی شده بود. امامی در حال صحبت با کسانی بود که در اطاق حضور داشتند و ضمن صحبت بخشی از کتابی را که در دست داشت برای آن‌ها می‌خواند. کتابی که در دست امامی بود کتاب درسی آموزش مارکسیسم کورژوک‌ها بود. امامی لاغر اندام، استخوانی، دارای چشمهای ریز و نگاهی نافذ بود. او مرتب سیگار می‌کشید و پی در پی سرفه می‌کرد. بسیار خوش بیان بود، خیلی ساده سخن می‌گفت و از چنان تسلطی برخوردار بود که همه افراد حاضر در اطاق را تحت تأثیر

خود قرار داده بود. پس از پایان جلسه آوانس مرا نزد او برد و پس از معرفی من گفت که آلبرت خواهان فراگیری مارکسیسم است. پس از خوش آمدگونی از او پرسیدیم که چرا پایش باند پیچی شده است؟ گفت که زمستان سال گذشته برای بازرسی و دیدار رفقای کروژوکها به شمال رفته ام (انزلی، رشت، قزوین) که در آنجا ناگهان لیز خورده و پایش از زیر زانو و مچ شکسته است. در جریان جراحی پزشک جراح اره جراحی را در پایش جا گذاشته که همین امر موجب ایجاد یک کانون چرکی در پایش شده است. پس از آن دیدار و گفتگو با اماسی من هم به این نتیجه رسیدم که برای آموزش و آشنائی بیشتر به انجمن کروژوکها ملحق شده و هم به فعالیت در سازمان جوانان حزب توده ایران ادامه دهم. در سال ۱۳۲۵ در راهپیمائی بزرگی که از سوی سازمان جوانان حزب توده برگزار شد شرکت کردم. در آن سال لوتی سایان به ایران آمده بود و در این راهپیمائی شرکت کرد.

### فعالیت در اتحادیه کارگران کفاش

هم‌زمان با فعالیت در سازمان جوانان حزب توده و انجمن کروژوکها وارد اتحادیه کفاشها شدم. آرداشس آوانسیان هم گاهی به اتحادیه آمده و برای ما سخنرانی می‌کرد. او از سازمان‌دهندگان اصلی "شورای متحده کارگری" بود.

### سابقه اتحادیه کفاشان در ایران در دوران رضاشاه

در دوران حکومت رضاشاه در نتیجه تلاش‌های فراوان کارگران و به ویژه کارگران پیشرو، اتحادیه‌ای بنام اتحادیه مرکزی کارگران ایجاد شد که مدیریت آنرا محمد دهگان به عهده داشت. او ناشر روزنامه حقیقت

بود. این اتحادیه تا زمانی که رضا شاه هنوز به تاج و تخت سلطنت دست اندازی نکرده بود به بقا و فعالیت خود ادامه می داد اما پس از آن که رضا خان به سلطنت رسید و استبداد مطلق خود را مستقر ساخت همه فعالین آن دستگیر و به زندان افکنده شدند. اتحادیه مرکزی از شانزده اتحادیه و انجمن گوناگون کارگری تشکیل شده بود که عبارت بودند از: ۱- اتحادیه کارگران چاپ تهران، ۲- اتحادیه کارگران کفاش، ۳- اتحادیه کارگران نان پز، ۴- نماینده کارگران داروساز، ۵- اتحادیه معلمین (که در حقیقت اتحادیه روشنفکران و کارمندان وزارت فرهنگ بود)، ۶- اتحادیه کارکنان پست و تلگراف، ۷- نمایندگان کارکنان و رفتگران شهرداری، ۸- اتحادیه کارگران ساختمانی، ۹- اتحادیه کارگران سیگارسازی، ۱۰- اتحادیه کارگران حمام، ۱۱- اتحادیه کارگران بزازخانه تهران، ۱۲- اتحادیه نماینده مرکزی شاگردان تجار تهران، ۱۳- اتحادیه کارگران پارچه باف تهران، ۱۴- اتحادیه باربران بندر انزلی، ۱۵ و ۱۶- کارگران نانوائی های تافتونی و کارگران جوراب باف.

شب های جمعه جلسه اتحادیه مرکزی نخست در اداره روزنامه حقیقت در خیابان تختی کوچه غفاری تشکیل می شد. پس از آن دفتر اتحادیه به خانه ای که در خیابان ناصریه، اول بازار اجاره شده بود منتقل شد. هنگامی که همه نمایندگان جمع می شدند تعداد آن ها به حدود ۴۰ نفر می رسید. نمایندگان اتحادیه کارگران کفاش خانه های تهران در اتحادیه مرکزی مهدی حقیقت (کی مرام)، حسن عسگرزاده و علی اکبر اسکافی بودند.

حسن عسگرزاده (بهرام قلی) معروف به حسن مسگر در دوره نخست مجلس شورای ملی از طرف کفاش ها نامزد نمایندگی مجلس شده و انتخاب شد. او در دوره رضاشاه فعالیت فراوانی در میان کفاشان داشت. من او را می دیدم. او دیگر خیلی پیر شده بود. هنگامی که به

فرمان رضاشاه سرکوب اتحادیه‌های کارگری شروع شد، حسن مسگر را هم دستگیر کردند. نامبرده در مقابل فشار و شکنجه‌های فراوان گماشتگان دولت پایداری کرد. بازجوهای او به این نتیجه رسیدند که از راه آرام و اغوای او مهر اتحادیه را از وی بگیرند. او هم چنین برای معرفی رفقای هم اتحادیه‌اش تحت فشار قرار گرفت. معروف است که حسن مسگر به بازجوها گفته بود که مهر و رمز اتحادیه در دست من است، من آن را به هیچ‌کس نخواهم داد. صبح مرا ببرید و مهر را بیرون بکشید. بدین ترتیب حسن مسگر در برابر شکنجه‌گران رضاخانی مقاومت کرد. او را مدتی در زندان نگه‌داشتند. حسین کی‌مرام از رهبران فعال کفاشان تهران در آن دوره و همین‌طور پس از ۱۳۲۰ را نیز از نزدیک می‌شناختم. او را در دوره رضاشاه چند بار بازداشت و زندانی کردند. پس از شهریور ۱۳۲۰ با بنیان‌گذاری حزب توده او به حزب توده پیوست و یکی از فعالین این حزب بود. حسین کی‌مرام حدود یکسال دبیر اتحادیه کفاشان بود. پس از او آوانس مرادیان به دبیر اولی اتحادیه کفاشان تهران و اطراف برگزیده شد. با برگزیده شدن آوانس مرادیان به دبیر اولی اتحادیه، فعالیت‌های اتحادیه گسترش و وسعت چشم‌گیری یافت. من که در آن دوره نوجوانی بیش نبودم بطور فعال برای گسترش اتحادیه فعالیت می‌کردم. در گروه گسترش اتحادیه کارگران کفاش عضویت داشتم، در بخش اعلامیه‌های اتحادیه شرکت می‌کردم و تلاش می‌کردم با توضیح اهداف اتحادیه رفقای کارگر هم صنف را به اتحادیه جلب کنم. یکی از مشکلات اتحادیه کفاشان گسترش اتحادیه به کارگران کفاش بود که در کفاش‌خانه‌های بازار کار می‌کردند. کارگران کفاش شاغل در بازار با دشواری به عضویت اتحادیه در می‌آمدند و در صورت عضویت در اتحادیه بخاطر محافظه‌کاری و خشک‌اندیشی حاکم بر کارفرمایان خود، عضویت‌شان در اتحادیه را پنهان می‌کردند.

بیکره آقای مهدی کیمرام معروف بحقیقت  
مدیر پیشین اتحادیه کارگران کفاس تهران و  
نماینده اتحادیه مرکزی کل کارگران ویکی از  
مؤسین شورای متحده مرکزی کارگران ایران



شاد و برومند باش ای نماینده حقیقی  
زحمتکشان که براراً هستی خود را فدای پیشرفت  
مقاصد کارگران کردی.

بیکره آقای محمد حسن بهرامقلی  
(معروف به حسن مگر) منشی اتحادیه کارگران  
کفاشخانه تهران و نماینده اتحادیه مرکزی کل  
کارگران ایران.



این بیکر بهترین نمونه فداکاری و مسرحت  
گفتار و صمیمیت میباشد برآستی استقامت و  
شهامت و فداکاریهای او قابل توصیف و تحسین  
است.

( ضمیمه صفحه ۲۱ )

هنگامی که اعلامیه‌ها را در کفاش‌خانه‌های بازار پخش می‌کردیم صاحبان کارگاه‌ها ما را به باد فحش و ناسزا گرفته، اعلامیه‌ها را اغلب پاره می‌کردند. در مواردی آن‌ها ما را به قصد کتک زدن دنبال می‌کردند و یا تلاش می‌کردند دستگیرمان کرده و به پاسبان محل تحویل دهند. این گونه رویدادها بارها و بارها اتفاق می‌افتاد و بعضاً موجب درگیری می‌شد. خشک‌مغزی و تعصبات ضدکارگری تنها خصائل صاحبان کارگاه‌های کفاشی در بازار نبود. اتحادیه هم‌چون خاری بود در چشم آن‌ها زیرا در شرایط فقدان هر گونه حق و حقوق، آن‌ها از کارگران کفاش به وحشیانه‌ترین شکل ممکن بهره‌کشی می‌کردند. به طور مثال هیچ نوع مبنایی برای حقوق کارگران کفاش وجود نداشت. اتحادیه کفاشان برای اولین بار تلاش کرد تا مبنایی برای حقوق کارگران تعیین کند و علی‌رغم مقاومت کارفرمایان آن را قانونی کرد.

کارفرمایان در واکنش به دست‌آوردهای اتحادیه کارگری تلاش کردند تا ضربه بزرگی به کارگران کفاش وارد سازند. آن‌ها اقدام به وارد کردن کفش از خارج کردند و مانند گذشته از فروش آن‌ها سودهای بزرگی نصیب خود ساختند. اتحادیه در برابر این نیرنگ کارفرمایان، کارگران کفاش را بسیج کرد. در سال ۱۳۲۲ یا ۱۳۲۳ بود که همه کارگران کفاش دست از کار کشیده و در مقابل مجلس شورا تجمع کردند. بر اثر فشار اتحادیه و کارگران مجلس قانونی تصویب کرد که بر اساس آن وارد کردن کفش‌های خارجی ممنوع می‌شد. هم‌چنین ورود کلیه فرآورده‌هایی که توسط کارگران کفاش تولید می‌شد ممنوع شد. بدین ترتیب کارگران کفاش توانستند به پیروزی بزرگی دست یابند. در ارتباط با قانون کار و نیز بیمه‌های اجتماعی تلاش‌های زیادی از سوی اتحادیه صورت گرفت اما ثمری بسیار نیاورد. با فعالیت در سازمان جوانان حزب توده، پیوند با کروژوک‌ها و فعالیت‌های اتحادیه‌ای، دنیای جدیدی نیز



بر روی من گشوده شد. من به عنوان یک نوجوان کارگر پا در کارزارهای طبقاتی پر تب و تاب آن دوره نهاده بودم.

### نگاهی کوتاه به زندگی سیاسی سید باقر امامی

سید باقر امامی متخلص به نورو در یک خانواده روحانی در دوران ناصرالدین شاه متولد شد. پدرش زین‌العابدین نام داشت که در کتاب تاریخ انقلاب مشروطیت ایران نوشته مستشرق انگلیسی با عکس و گزارش از او نام برده شده است. مادرش دختر نجاری بود که در همسایگی منزل امام جمعه زندگی می‌کرد و در سن ۱۴ سالگی به صیغه پیرمرد هفتاد ساله یعنی زین‌العابدین در می‌آید. او دو ساله بوده که پدرش را از دست می‌دهد و سرپرستی او را برادر بزرگش امام جمعه تهران به عهده می‌گیرد. در آن زمان دربار قاجار روسفیل بودند از این رو زبان دوم رسمی دربار زبان روسی بود و اشراف‌زاده‌ها به مدرسه روسی می‌رفتند. چند ماه قبل از آن که امامی دوره دبیرستان خود را به پایان برساند انقلاب اکتبر به وقوع می‌پیوندد و مدارس روسی بسته می‌شوند. به گفته امامی از میان آموزگاران که از روسیه برای تدریس به ایران فرستاده می‌شدند برخی وابسته به حزب بلشویک بودند. یکی از آن‌ها اوورلیان نام داشته است. او چند نفر از شاگردان دارای تمایلات مترقی را برگزیده و پس از پایان کلاس درس رسمی، پایه‌های مارکسیسم را به آن‌ها آموزش می‌دهد. امامی می‌گفت که این آموزش دنیائی بزرگ و پهناور را بر روی او گشود. امامی بدین ترتیب برای اولین بار با واقعیت‌های جهان و با مفاهیمی هم‌چون مبارزه طبقاتی، انقلاب جهانی، سازمان‌های سیاسی و... آشنا می‌شود. به گفته او مارکسیسم و جهان بینی‌ای که او با آن آشنا شده بود به هیچ وجه انطباقی با شرایط طبقاتی و فرهنگی خانواده او نداشت.

با بسته شدن مدارس روسی، امامی تحصیلات خود را در مدارس فارسی ادامه داده و وارد مدرسه دارالفنون می‌شود. در نزد استاد ادب محمد تقی بهار (ملک الشعرای بهار) با فنون شعر و نویسندگی آشنا می‌شود. با پروین اعتصامی آشنا شده و وارد مراوده می‌شود. ذوق و قریحه شعری که از سنین پائین در او پدید آمده بود صیقل می‌خورد. امامی علاقه‌اش را به شعر در تمام طول زندگی‌اش حفظ می‌کند. او اشعار زیادی به شکل مثنوی، غزل و شعر آزاد می‌سراید اما سروده‌های او در دستگیری‌های متعدد توسط پلیس ضبط شده و به عنوان اشعار "گمراه کننده" سوزانده می‌شود.

آشنائی او با مارکسیسم، نامبرده را به مبارزات ضد استبدادی می‌کشاند. نخست با "کمیته خون" که از سوسیال-دمکرات‌های انقلابی تشکیل شده بود همکاری می‌کند. همکاری او با سوسیال-دمکرات‌ها فشرده و فشرده‌تر می‌شود و از سوی کمیته مرکزی سوسیال-دمکرات‌ها ماموریت می‌یابد تا به رشت رفته و از نزدیک با رهبران حزب کمونیست و دیگر آزادبخوانهان ارتباط برقرار سازد. امامی چگونگی سفر خود را در نوول تاریخی بنام "درویش ضیغم" به قلم کشیده است. قهرمان داستان یک دختر هجده ساله بنام مریم است که لباس مبدل پسرانه به تن کرده و به عنوان شاگرد درویش پسر زنان از ماسوله به بخش‌های گوناگون گیلان و از جمله قرارگاه‌های میزرا کوچک خان، احسان الله خان و دیگران می‌رود. احمد کسروی تاریخ نگار بزرگ در کتاب انقلاب مشروطیت به ماموریت سپیدباقر امامی اشاره کرده است. امامی در سفر خود به رشت می‌رود و در انجمن رشت شاهد اختلافات و چنددستگی‌هایی می‌شود که زمینه ساز تفرقه و چنددستگی میان انقلابیون بود. امامی مشاهدات و برداشت‌های خود در این سفر را در قالب نوول به رشته تحریر کشیده است.

همکاری تنگاتنگ با "کمیته خون" که بیشتر آن‌ها از آذربایجانی‌های شمالی بودند موجب می‌شود که نامبرده تشویق به ادامه تحصیلات در رشته ادبیات و فلسفه و گرفتن دکترا در شوروی شود. او از طریق بندر انزلی راهی باکو و سپس مسکو می‌شود. در باکو با قرار قبلی با فردی بنام "والدیا" که اسم اصلی‌اش سیدعلی و اهل خلخال بوده ملاقات می‌کند. والدیا در جوانی برای تحصیل و کار به باکو رفته و مقیم آنجا شده بود. او سپس با سرگی آرژونیکیدزه آشنا می‌شود. آرژونیکیدزه در جریان آشنائی با امامی تحت تاثیر انگیزه مبارزاتی و شوروشوق انقلابی نامبرده قرار گرفته و به این نتیجه می‌رسد که بالاخره فرد مناسبی را که مدت‌ها در آسمان‌ها به دنبالش می‌گشت پیدا کرده است. آرژونیکیدزه پس از یک سلسله گفتگو با امامی تلاش می‌کند او را قانع کند که به سود پا گرفتن دولت اتحاد شوروی به همکاری با سازمان اطلاعات خارجی رژیم نوپای شوروی بپردازد. با طرح این پیشنهاد امامی در برابر یک دوراهی جدی برای پذیرش یا عدم پذیرش این پیشنهاد قرار می‌گیرد. این تصمیم برای امامی بسیار سنگین بود. او از سونی بعنوان یک مبارز کمونیست و یک متفکر جوان در پی آن بود که زندگی خود را وقف دستیابی به آرمان سوسیالیسم در ایران کند، از سوی دیگر او با یکی از چهره‌های اسطوره‌ای انقلاب اکتبر و از هم‌زمان‌ترین مواجه شده بود که از او درخواست می‌کرد به پاری اتحاد شوروی نوظهور یعنی اولین کشور سوسیالیستی در دنیا بپردازد که تحت محاصره کشورهای امپریالیستی و در زیر پتک توطئه‌های روزمره به‌ویژه از سوی امپریالیسم انگلیس در حال دست و پا زدن برای حفظ بقای خود است. پس از روزهای متمادی اندیشیدن بالاخره امامی به پیشنهاد آرژونیکیدزه جواب مثبت می‌دهد و بنابراین برنامه سفر خود را به مسکو برای ادامه تحصیلاتش به حالت

تعلیق در می آورد. پس از چند ماه امامی راهی ایران شده و در تهران با همکاری و همیاری دست‌نشانندگان و عوامل دولت شوروی مانند آقابگوف و زینوویت گریگورا (شخص اخیر زنی بوده که گویا قبل از آقابگوف بعنوان عامل سازمان اطلاعات شوروی در ایران فعالیت می کرده است) شبکه "او.گ.پ. او" را در ایران سازمان می دهد.

آن گونه که امامی برایمان تعریف می کرد کار آقابگف در ایران فاقد بازده بوده و افراد بالای سازمان اطلاعات و امنیت شوروی از نامبرده ناخرسند بوده و بهمین خاطر او را به مسکو فرا می خوانند. اما آقابگف از ترس این که او را در مسکو پیمان شکن نامیده و سپس محکوم به مرگ کنند به کشورهای غربی (فرانسه) می گریزد. اما بورژوازی غرب با سوء ظن به نامبرده برخورد می کند. آقابگف برای آن که دل حکومت‌های بورژوا را بدست آورد دست به نگارش خاطراتش می زند. در این کتاب او اطلاعات وسیعی در باره دستگاه اطلاعاتی شوروی علنی می سازد، با این وصف کشورهای غربی باز هم روی خوش به او نشان نمی دهند. کتاب خاطرات آقابگف در سال ۱۳۵۷ به کوشش آقای ابوترابیان در ۳۳۰ صفحه ترجمه و از طرف انتشارات پیام چاپ می شود. در پیشگفتار این کتاب، آقای ابوترابیان بطور فشرده خلاصه کتاب را بازگو کرده و شمه‌ای از زندگی آقابگف را نقل می کند. برخی از مسائل مطرح شده در این پیشگفتار به نکات تاریخی از تاریخ کشورمان روشنی می اندازد که برخی از آن‌ها را در زیر نقل خواهم کرد.

"... رژی سرگی آقابگف متولد ۱۸۸۶ از ارامنه ترکستان بود که پس از خدمت در ارتش سرخ از سال ۱۹۲۰ به چکا پیوست و مامور خدمت در شهر کاترین بورگ گردید. وی پس از آن که سازمان چکا تبدیل به "او.گ.پ. او" شد همچنان به کار خود در این سازمان ادامه

داد و در خلال آن ماموریت‌های متعددی در شهرهای شوروی و کشورهای افغانستان و ایران و ترکیه به عهده گرفت که طی خدمت خارج از کشور دو سال در افغانستان، دو سال در ایران، و ۴ ماه هم در ترکیه به انجام وظیفه اشتغال داشت. آقابگف از ترکیه به فرانسه فرار کرده (ژانویه ۱۹۳۰) و در آنجا ابتدا گوشه‌هایی از خاطرات خود را در روزنامه "لوماتن" پاریس چاپ کرده و آنگاه دو سال بعد تمام یادداشت‌های خویش را در کتابی به زبان فرانسه منتشر نمود. پس از مدت کوتاهی ترجمه انگلیسی کتاب او در آمریکا هم به چاپ رسید. افشاگری‌های آقابگف در روزنامه "لوماتن" مثل بمب در اروپا صدا کرد و مردم جهان را که تا آن زمان تقریباً اطلاعات زیادی از حکومت جدید روسیه نداشتند با خصوصیات مملکت شوروی که از بنو پیدایش در پرده‌ای از اسرار فرو رفته بود تا حدودی آشنا کرد و شاید به جرئت بتوان گفت که این مطالب تقریباً جزو اولین مواردی بود که بوسیله یکی از مامورین امنیتی دولت شوروی برملا و برای اطلاع جهانیان منتشر می‌گردید. جنجال عجیبی که پس از انتشار این خاطرات در گرفت چنان دگرگونی‌ای در بنیاد سازمان‌های جاسوسی و اطلاعاتی شوروی ایجاد کرد که تمام تشکیلات آن را زیر و زبر نمود و باعث شد بیشتر کسانی که نامشان به نحوی در کتاب آمده بود مورد غضب واقع گردند و عده‌ای از آنها تصفیه شوند. مهم‌ترین اثر انتشار این کتاب برای نویسندگانش ظاهر شد و آن قتل آقابگف در فرانسه به وسیله مامورین مخفی در ژوئیه سال ۱۹۳۷ بود. در هنگام مرگ، آقابگف ۴۱ سال بیشتر نداشت. با این وصف بنظر نمی‌رسد که که انتشار این خاطرات در هیچ کشوری مانند ایران قابل توجه بوده باشد چون بلافاصله پس از نشر یادداشت‌های آقابگف جنجال شدیدی در تهران شکل گرفت و تمام کسانی که در نوشته آقابگف به نحوی از آنان به عنوان مامور رابط،

جاسوس و یا خبرچین نامبرده شده بود تحت پیگرد قرار گرفتند و چون در این گونه موارد حب و بغض‌های مختلف نیز عمل می‌کند لذا حدود ۲۵۰ نفر در تهران، ۱۳۰ نفر در خراسان و ۵۰ نفر در آذربایجان دستگیر شدند که از این عده کثیر پس از بازجویی‌های متعدد همه بجز ۳۲ نفر آزاد شدند. این ۳۲ نفر در دادگاههای نظامی محاکمه شدند. ۴ نفر از آن‌ها به اعدام و بقیه به زندانهای ۱۵ سال به پائین محکوم شدند (تیر ماه ۱۳۱۰). برای قانونی کردن این محاکمات لایحه‌ای به مجلس برده شد که در جلسه ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ به تصویب رسید که بر اساس آن هر گونه فعالیت بر ضد حکومت مشروطه سلطنتی در ایران مستحق مجازات اعدام است. بر طبق این قانون که علناً فعالیت‌های کمونیستی را غیرقانونی اعلام می‌کند، بعداً گروهی از فعالین کمونیست در ایران معروف به گروه ۵۳ نفر دستگیر و محاکمه شدند (پایان نقل قول از مقدمه حسین ابوتراییان بر کتاب خاطرات آقابگف).

از طریق این شبکه گسترده که به وسیله "او.گ. پ. او." در ایران ایجاد شده بود گزارشات سری و فوق سری سفارت انگلیس در تهران پیش از آن که به لندن برسد سر از مسکو در می‌آورد. طبق گفته‌های امامی حدود ۲ هزار نفر عامل یا او در سراسر ایران همکاری می‌کردند. برای پاسخ به نیازهای اطلاعاتی هر دم فزاینده سازمان "او.گ. پ. او." امامی ناگزیر شد خود راساً اقدام به نفوذ در اداره پلیس تهران کند. امامی نقل می‌کرد که اگر چه این کار برای او بسیار مشکل بود، ولی او به خاطر اعتقاداتش و تعهدی که سپرده بود ناچار شد همه مشکلات را بجان بخورد. به هر ترتیب او متقاضی کار در اداره پلیس تهران می‌شود. تقاضای استخدام او با توجه به موقعیت خانوادگی‌اش موجب شگفتی سرپرستان اداره پلیس می‌شود. امامی با بهره‌برداری از اشتها خانواده‌اش و نیز پس از مدتی کار پژوهشی پیرامون روانشناسی

تبهکاران و دزدان حرفه‌ای مدارج ترقی در اداره پلیس تهران را پیموده و با گرفتن درجه بالاتر با روسای پلیس مخفی روابط دوستی برقرار می‌سازد. با بهره‌برداری از موقعیتی که اشتغال در اداره پلیس برای او بوجود آورد بود، او توانست اطلاعات گسترده‌ای پیرامون برخی از شخصیت‌های مهم رژیم سلطنتی در آن دوره نظیر داور، آیرم و تیمورتاش بدست آورد. امامی با تلاش فراوان موفق می‌شود سرپرست کارپردازی بانک ایران و انگلیس را به شبکه خود جلب کند و از این طریق فهرست امامی عاملین، خبرچین‌ها و جاسوس‌های انتلجنت سرویس در ایران را که مقرری‌شان از طریق بانک ایران و انگلیس پرداخت می‌شد بدست آورد. امامی در طول ده سال موفق می‌شود صدها مورد اطلاعات بسیار مهم مربوط به سفارت‌خانه‌های خارجی در ایران و بویژه سفارت انگلیس را جمع‌آوری کرده و برای اطلاع و ارزیابی به مسکو ارسال کند. چگونه شبکه امامی کشف می‌شود؟ فردی بنام ایرانبان در شبکه وابسته به امامی فعالیت می‌کرد. ایرانبان مزد سه ماه یکی از همکاران زیر دست خود را نمی‌پردازد و پول را بالا می‌کشد. شخص مزبور نیز که کینه ایرانبان را در دل گرفته بود به پلیس مراجعه کرده و ایرانبان را لو می‌دهد. ایرانبان دستگیر شده و تحت بازجویی قرار می‌گیرد و از طریق اقرار او چهل نفر دستگیر می‌شوند. بالاخره اطلاعات بدست آمده پای امامی را نیز به وسط ماجرا کشانده و بدین ترتیب امامی به دام می‌افتد. اما او در زیر بازجویی‌ها خود را آخرین فرد از افراد شبکه شناسانده و بدین‌وسیله از تسری ضربه در سایر بخش‌های شبکه‌اش جلوگیری می‌کند. بدین ترتیب پیگرد پلیس پایان گرفته و چهار نفر از اعضای دستگیر شده شبکه به نام‌های گامپار ملیکیان، شاهزاده محمدعلی میرزا خاقانی رئیس رمز نخست وزیری، ایرانبان و یک نفر دیگر که نام او در خاطرم نمانده است به پانزده سال زندان محکوم

می‌شوند. علت عدم محکومیت آنها به اعدام این بود که پرونده آنها مربوط به گردآوری اطلاعات از کشورهای خارجی بوده و اطلاعات و گزارشی درباره دولت و ارتش ایران به بیگانگان نداده بودند. اما دولت انگلیس به دولت رضاشاه فشار می‌آورد تا چهار نفر مزبور را اعدام کنند و رضاخان نیز تسلیم فشار دولت انگلیس شده و هر چهار نفر را به جوخه اعدام می‌سپارد. ابوتراپیان در مقدمه کتاب خود بر ترجمه خاطرات آقابگف نام چهار نفر اعدام شده را به ترتیب محمد علی میرزا خاقانی، ملیکیان، نرسیان و کاسپار ملیکیان از اعضای حزب زحمتکشان ارمنی ذکر می‌کند. اما آنگونه که من شرح وقایع را از زبان امامی شنیده‌ام به گمان من ابوتراپیان به اشتباه نام ملیکیان و نرسیان را در شمار اعدامی‌ها آورده است.

باقر امامی نخست به مرگ محکوم می‌شود اما بخاطر تعلق به خانواده‌ای پرنفوذ و با پادرمیانی و میانجی‌گری بستگانش در درباره از مرگ رهائی یافته و به ۱۵ سال زندان محکوم می‌شود. کسان دیگری هم که با امامی دستگیر شده بودند هر یک به مدت معینی به زندان محکوم می‌شوند.

در یادبودهای زندانیان سیاسی دوران حکومت رضاشاه از جمله در کتاب یوسف افتخاری به کسانی که در پیوند با همکاری با آقابگف و کتاب او دستگیر شده‌اند، اشاراتی رفته است. افتخاری در این مورد می‌گوید: "... ولی گروهی نیز بودند که به جرم جاسوسی گرفتار شده بودند. آقابگف که از ماسورین سازمان امنیت شوروی بود، مدتی در ایران فعالیت کرده بود و عناصری در وزارتخانه‌های حساس از قبیل جنگ و دارائی و اداره مخابرات داشت. آقابگف یک پولی از شوروی‌ها می‌خورد و از طریق ایران به فرانسه پناهنده می‌شود، دولت فرانسه به او می‌گوید بایستی خاطراتت را بنویسی تا ما به شما پناهندگی بدهیم.



آقابگف می‌آید و حتی کسانی را که اسامی‌شان از یادش رفته بود نشانی می‌دهد که مثلاً در مخابرات با فلانی با این شرایط و مشخصات مربوط بودم. چند نفر از این‌ها را می‌گیرند و همه یکدیگر را لو می‌دهند. رئیس‌شان ایرانیان بود. مامورین شهربانی یک شب عرقی، شرابی و تریاکی به این‌ها می‌دهند و وعده می‌دهند که ما دنبال یک چنین اشخاصی می‌گشتیم چرا با خارجه کار می‌کنید خودتان رئیس اداره سیاسی بشوید و از این حرف‌ها و آن‌ها هم خام شده همه چیز را می‌گویند و دستگیر شدند. دو نفرشان را به اعدام محکوم کردند. یکی ایرانیان یکی آقاخان. اینها را اعدام کردند و بقیه را به حبس‌های مختلف طولانی محکوم کردند که یکی از آنها هم از اقوام امام جمعه تهران بود، سید باقر امامی به او هم حبس ابد دادند. یک دسته‌ای هم این‌ها بودند" (خاطرات و اسناد یوسف افتخاری، ۱۳۲۶-۱۲۹۹ چاپ تهران سال ۱۳۷۰، صفحه ۶۲).

همین طور جعفر پیشه‌وری که در دوران حکومت رضا شاه به سبب مبارزه برای رهائی طبقه کارگر به زندان افتاده بود، در کتاب خاطرات و یادداشت‌های زندان در این باره می‌نویسد: "بعضی افراد محفل ایرانیان را باید از این قبیل تیپ‌های خطرناک دانست. بعضی از این‌ها دیگر خیلی افتضاح بالا آورده بودند. رفقای خودشان راجع به کارهای این‌ها افسانه‌های عجیب و غریبی نقل می‌کردند. خود من همان روز اول گرفتاری دسته ایرانیان و شاهزاده خاقانی در نمره بودم. این اتفاق یکسال بعد از گرفتاری ما پیش آمد، عده‌شان زیاد بود، در اطاق بسته نبود می‌توانستیم بیرون بیایم. از مشاهده رفتار و کردار این مردمان سیاسی که به جرم جاسوسی گرفتار شده بودند در شگفت ماندم. می‌زدند، می‌رقصیدند، می‌گفتند بازی را برده با پلیس کنار آمده‌ایم، می‌خواهیم با دولت خودمان همکاری کنیم. وظیفه و شغل‌های بزرگی خواهیم داشت.

دست بعضی‌ها حکمی هم داده بودند که بعد از خاتمه کار بلافاصله به خدمت پلیس مشغول بشوند. خود ایرانیان را لقب و مقام پلیس اولی داده بودند. پشت سر آن، به استثنای عده قلیلی هر کس بفراخور حال خود رتبه و مقامی گرفته بود، هنگام بازجویی و بازداشت موقتی عرق و تریاک و سایر الواطی‌ها را برایشان آزاد گذاشته بودند. کامران با همه (بدون شک قصد پیشه‌وری از کامران، کامران آقازاده می‌باشد) طرح دوستی و رفاقت ریخته بود. اغلب شب و روز کار کرده برای مردم چاه می‌کنند. احمقانه تصور می‌کردند که اگر تشکیلات خودشان را وسیع‌تر نشان بدهند جرمشان کمتر خواهد بود، خیال می‌کردند جرم سیاسی مانند خیانت‌های عادی است که مجازات دادرسی بین همه متهمین تقسیم می‌شود. با این‌گونه خیالات خام چاه بسیار بزرگی کنده بودند که بیش از همه خودشان در آن افتادند. در مقابل خدمت شایان خود اعدام و حبس‌های سنگین پاداش یافته، پلیس را وقتی شناختند که کار از کار گذشته پرونده‌ها به دادرسی ارتش فرستاده شده بود. در این دسته به غیر از یکی دو نفر، در محاکمه دادرسی نیز غیر از عدالت و خواری و زبونی و التماس و آه و ناله کاری نتوانستند صورت بدهند. اگر چه خود محکمه نیز از متهمین بهتر نبود. متهمین حق مدافعه و حرف زدن نداشتند و فقط می‌توانستند آخرین دفاع خود را کتبا به ریاست محکمه تقدیم کنند و این نوشته‌ها هرگز خوانده نشد. رئیس محکمه گفته بود امر فرمانده کل قوا "یعنی رضاشاه" قانون‌شکن است. دادرسی و نقل و انتقال متهمین وحشت‌آور بود. شصت هفتاد نفر متهم با نگرهبانی صدوپنجاه نفر نظامی راه می‌افتادند، اطراف وزارت جنگ را قرق می‌کردند. محکمه صحرائی با تمام تشریفات تشکیل می‌شد. مدعی‌العموم هر چه دلش می‌خواست می‌گفت. وکلا محدود بودند. هر کدام که می‌خواستند در مدافعه موکل خود زیاده‌روی کنند رئیس

محکمه حرفش را قطع کرده به بهانه دور شدن از موضوع نمی گذاشت صحبتش را تمام کند. زن و بچه و نزدیکان متهمین در اطراف خیابان‌های وزارت جنگ با کمال بی صبری انتظار نتیجه دادرسی و دیدار کسان دست و پا بسته خود را داشتند. اعلان حکم محکمه شدید و خردکننده بود. ۴ نفر اعدام مابقی از ۳ تا ۱۵ سال حبس محکوم شده بودند. دو نفر از اعدامی‌ها با شنیدن حکم اعدام تعادل فکری را از دست داده دیوانه شدند. ایرانیان و شاهزاده خاقانی هنگام اجرای حکم کاملاً از حال طبیعی خارج بودند. زندی را به دارالمجانین اعزام کردند. سایرین کم کم به حال طبیعی برگشتند. ولی اغلب این‌ها از رفتارشان دست نکشیده در زندان هم برای خودشیرینی به جاسوسی و خبوجینی می‌پرداختند و برای همه اسباب زحمت می‌شدند" (خاطرات و یادداشت‌های زندان، جعفر پیشه وری، صفحه ۳۷).

### زندان قصر

امامی در زندان قصر با کمونیست‌هایی همانند جعفر پیشه وری، دکتر سلام‌الله جاوید (وزیر کشور حکومت حزب دمکرات آذربایجان)، آرداشن آوانسیان (از کمونیست‌های مبارز و قدیمی)، برادران شوشتری، یوسف افتخاری، علی امید (کارگرمبازره جنبش کارگری ایران) هم زندان بود.

او از علی امید به نیکی یاد می‌کرد و او را یکی از چهره‌های با شخصیت و مبارز کارگری و کمونیستی ایران می‌دانست. از ویژگی‌های علی امید این بود که از آغاز ورود به زندان تا پایان دوره زندان و رهایی در سال ۱۳۲۰ با همان لباسی که دستگیر شده بود، زندان را پسر آورد. لباسش به اندازه‌ای وصله و پینه خورده بود که دیگر رنگ اصلی‌اش قابل تشخیص نبود. به همین خاطر در زندان او را عباس

گاندی می‌نامیدند. پلیس با وجود این که از جیب علی امید مدرک حزبی اش را بدست آورده بود، اما او هیچ‌گاه تعلق این مدرک به خودش را نپذیرفته بود. او مقاومت شایانی در بازجویی کرده بود و پلیس نتوانسته بود هیچ‌گونه اطلاعاتی از او بدست آورد.

تعدادی از کمونیست‌های زندانی در دوره‌ای دستگیر شده بودند که هنوز قانون سیاه ۱۰ خرداد ۱۳۱۰ وضع نشده بود و به همین خاطر دولت استبدادی و زورگویی رضاشاه دنبال بهانه‌ای بود تا آن‌ها را بر اساس این قانون ارتجاعی محاکمه و محکوم سازد. پلیس زندان بدین ترتیب شروع به مقدمه‌چینی برای عملیات سرکوب کرده، با دست‌آویزهای گوناگون با خلیل ملکی درگیر شده و سیلی به گوش ایشان می‌زند. این رفتار زشت پلیس سبب خشم زندانیان سیاسی می‌شود و آن‌ها تصمیم می‌گیرند دست به اعتصاب غذای عمومی بزنند. امامی بر آن بود که اگر زندانیان کمونیست قدیمی در این اعتصاب غذا شرکت کنند محکومیت آن‌ها بیشتر و سنگین‌تر خواهد شد. اما توصیه‌های امامی مورد قبول قرار نمی‌گیرد و اعتصاب آغاز می‌شود. دادستان کل همراه با ارتشیان به زندان هجوم آورده و گزارشی از اعتصاب غذا تهیه می‌کنند. در این گزارش عده‌ای از زندانیان به عنوان سرجنابان حرکت اعتراضی معرفی می‌شوند. از پی این توطئه چینی‌ها سرکوب زندانیان آغاز می‌شود. تعدادی از زندانیان به زندان‌های مناطق بد آب و هوای کشور منتقل می‌شوند. زنده یاد دکتر تقی آرائی را به زندان موقت شهربانی می‌فرستند و شکنجه می‌کنند. در شرایط فقدان امکانات اولیه بهداشتی او را در سلولی که در آن مرض تیفوس وجود داشت می‌اندازند که سرانجام نیز در آن سلول جان می‌سپارد. از آن پس زندانیان قدیمی را با همان قانون ۱۳۱۰ به محاکمه کشیده و محکوم می‌کنند.

از دیگر خاطرات امامی از دوران زندان درباره گروه‌ها و دسته‌های زندانیان و چگونگی شرایط زندگی آن‌ها بود. گروهی را دسته قابله‌ای‌ها می‌نامیدند. ابداع این اسم برای آن بود که در گروه مزبور هر روز خانواده یکی از زندانیان غذای گروه را تهیه کرده و با قابله به زندان می‌آورد. گروه دیگر گروهی بود بنام لات‌ها یا بی‌چیزها و تدارها که پاره‌ای از افراد متعلق به این گروه سال‌های سال نه پول داشتند و نه کسی به ملاقات آن‌ها می‌آمد و ناگزیر روزگار را با خوراک زندان سر می‌کردند. امامی خاطراتی از همبستگی و همیاری میان زندانیان سیاسی دوره رضاشاه برایم تعریف کرده بود که من خود در میان زندانی‌های سیاسی سال‌های ۱۳۵۰ دوره محمدرضا شاه در زندان تهران، شاهد آن بودم. به یاد دارم آنچه را که ملاقاتی‌ها می‌آوردند چیزی بسیار کم و نادر بود و زندانیان آن را به طور مساوی بین همه تقسیم می‌کردند مثلاً یک موز به تعداد افراد درون سلول و کنار راهرو تقسیم می‌شد...

امامی خاطره‌ای دردناک و در عین حال بسیار آموزنده از کردار رهبران سیاسی طراز بالای حزب توده برای ما نقل کرده است که لازم می‌دانم آن را ذکر کنم. روزی یکی از رفقا، علی امید (علی گاندی) در زندان میوه‌ای از درخت حیاط زندان چیده و می‌خورد و جناب دکتر مرتضی یزدی با پرخاش فریاد کشیده و در کمال بی‌شرمی می‌گوید که چرا با چیدن میوه‌ها و خوردن آن‌ها زیبایی درخت را از بین می‌بری. او سیلی محکمی به علی امید می‌زند و به او ناسزا می‌گوید. صدای او به اندازه‌ای بلند می‌شود که در تمام زندان شنیده می‌شود. امامی می‌گفت علی امید که سال‌ها از خوردن میوه محروم شده بود، روزی بوی خیار توپر به مشامش خورد و از هوش رفت و کسی پیدا نشد که حتی تکه‌ای خیار تعارفش کند و یا برایش دل بسوزاند. من آن چه را

امامی در مورد تنگ نظری و کوتاه بینی پاره ای از زندانیان سیاسی آن دوران نقل کرده با خصائل، از خودگذشتگی ها، رشد فکری واجتماعی برخی از زندانیان سیاسی سالهای ۱۳۵۰ که خود شاهدش بودم مقایسه می کنم، تفاوتی را مشاهده می کنم که واقعاً شگفت آور بوده و مسلماً نشانه پیش رفتی است که در طی نسل ها در میان مبارزان کمونیست بوجود آمده است.

امامی در خاطراتش از این دوره همواره از پیوند نزدیکش با سیدجواد پیشه وری یاد می کرد. امامی فن درست نگارش مقاله های انتقادی و نیز رمان نویسی را به پیشه وری می آموزد و پیشه وری هم با هوشیاری و موشکافی آن را به خوبی یاد می گیرد.

امامی هنگامی که به یاد کشف و نابودی آثارش در زندان می افتاد بی اختیار اشک از چشمانش سرازیر می شد. او به آثار و نوشته های پژوهشی اش، هم چون پتری به فرزندش، عشق می ورزید و نابودی آن ها را هم چون قتل نفس قلمداد می کرد. یکی از تلخ ترین خاطراتش بازرسی اطاق و کشف تمام نوشته ها، اشعار، رمان ها و یادداشت های پراکنده اش بود که بر روی کاغذ سیگار نوشته و در داخل تشک خوابش جاسازی کرده بود. جاسازی او در طی یک بازرسی کشف شده و مزدوران رضاخانی همه نوشته ها را به تاراج برده و به آتش می کشند. این دومین بار بود که آثارش نابود می شد. بار نخست هنگامی که حسین آقا معروف به حسین ترور... که از بازماندگان کمیته خون بود - شوهر مادر امامی را بنام اسفندیاری به قتل می رساند، پلیس به امامی به عنوان محرک این قتل مشکوک شده و برای بدست آوردن مدارک به خانه امامی هجوم می برد. در این خانه گردی همه اسناد و جزوات مارکسیستی که امامی در مدرسه روس ها تهیه کرده بود به اضافه اشعار انقلابی، رمان ها و دست نویس ها و پژوهش هایش

پیرامون عرفان، تحقیقاتش درباره مهاتما گاندی ... کشف و ضبط می‌شود. یوسف افتخاری در صفحه ۵۴ کتاب خاطرات دوران سپری شده درباره این دستگیری امامی چنین می‌گوید: "سید باقر امامی که بعدها گروه کروژورک‌ها را درست کرد در زندان بود. گویا با امام جمعه تهران هم نسبتی داشت. ظاهراً از پدر یکی بوده‌اند. دوبار محکوم شده بود، دفعه اول به جرم قتل آخرین شوهر مادرش (مادرش شوهرهای زیادی کرده بود) یک نفر او را تحریک کرده بود و او هم آن شخص را کشته بود. به سید باقر امامی سه سال حبس داده بودند. محرک را هم حبس ابد داده بودند. دفعه دوم سید باقر امامی را به جرم جاسوسی با دسته ایراتبان گرفته بودند فکر می‌کنم به پانزده سال زندان محکوم و پس از شهریور ۲۰ آزاد شد" (خاطرات یوسف افتخاری، دوران سپری شده، صفحه ۵۴). افتخاری قاتل اسفندیاری را امامی می‌داند و محرک را کسی دیگری که همان‌طور که در بالا نقل کردم قضیه به گونه دیگری بوده است. این دستگیری امامی در سال ۱۳۰۶ به وقوع می‌پیوندد و بنا بر اطلاعاتی که امامی بدست می‌آورد بازجویش دوست و رفیق احمد کسروی تاریخ نویس مشهور بوده و به همین خاطر همه اسناد ضبط شده از امامی را در اختیار کسروی می‌نهد (احمد کسروی دوره‌ای در دادگستری کار کرده است به کتاب او بنام "بیست سال در عدلیه" نگاه کنید) و کسروی از پژوهش‌های امامی و نیز دیدگاه‌های او بهره زیاد می‌برد.

نکته دیگری که امامی از وضعیت زندان‌های رضاشاهی نقل می‌کرد تعداد زندانیان و گنجایش زندان قصر بود. زندان قصر گنجایش حدود پانصد و اندی زندانی را داشت که با دستگیری و زندانی شدن سران عشایر کرد، لر، بختیاری به وسیله مزدبگیران حکومت رضاشاه تعداد زندانیان قصر به حدود دوهزار نفر می‌رسد. افزایش زندانیان به این

تعداد در شرایطی صورت می‌گیرد که دولت رضاخانی بودجه زندان را افزایش نداد و آن را در سطح پانصد نفر حفظ می‌کند. بدین ترتیب غذای یک زندانی میان چهار نفر تقسیم می‌گردد. پس از مدتی تعداد زیادی از زندانیان بخاطر سوء تغذیه ناشی از کمبود غذا، لبنیات، سبزیجات دچار امراض گوناگون شده و تعداد زیادی نیز می‌میرند. پس از مرگ و میرها مسئولین زندان اندکی به جیره لبنیات زندان می‌افزایند که مقدار آن چنان کم بوده که حتی نمی‌توانسته یک گنجشک را سیر کند.

### جنگ جهانی دوم، اشغال ایران و آزادی زندانیان سیاسی

با شعله‌ور شدن جنگ دوم جهانی در شهریور ۱۳۲۰ ارتش سرخ از شمال و ارتش انگلیس از جنوب کشورمان را به اشغال خود در آوردند. رضاشاه که در اوج قلدری و استبداد خود بود از مقام خود به سود پسرش استعفا داده و زیر نظر دولت انگلیس به جزیره موریس در آفریقا تبعید شد. در نتیجه این تحولات و مسست شدن بندهای استبداد رضاخانی فضای تنفسی در کشور گشوده شده و پس از قریب دو دهه فضای نیم بند مردم‌سالاری حاکم می‌شود. مردمی که در زیر سایه حکومت زورگو، قلم شکن و آزادی‌کش رضاخانی قادر به نفس کشیدن نبودند کم‌کم نسیم آزادی را باز می‌شناسند. آزادی‌خواهانی که در بندهای سیاه رضاخانی اسیر بودند یکی پس از دیگری آزاد می‌شوند و زندانیانی که به مکان‌های بد آب و هوا تبعید شده بودند به خانه و کاشانه خود بازمی‌گردند. در چنین شرایطی در مدت زمان بسیار کوتاهی احزاب، گروه‌ها و سازمان‌های گوناگون، همانند قارچ به سرعت رشد می‌کنند. نشریات و مجلات فراوانی در این دوره منتشر می‌شود. حزب توده ایران یکی از احزاب پیشرفته آن دوران بود که با گردهمایی



کمونیست‌های قدیمی و پاره‌ای از یاران دکتر ارانی در تاریخ ۷ مهرماه ۱۳۲۰ تشکیل می‌شود. سرشناس‌ترین فردی که در بنیانگذاری حزب توده شرکت داشت سلیمان میرزا اسکندری (سلیمان میرزا) بود که از مبارزین و رجال شناخته شده دوران مشروطیت بود.

امامی در جریان تشکیل حزب توده شرکت نداشت چون اصولاً به تشکیل حزبی با آن اساسنامه و تشکیلات اعتقاد نداشت (شاید هم تشکیل‌دهندگان حزب اصلاً او را دعوت نکرده بودند). در این گیرودار در سال ۱۳۲۱ با آرداشس آوانسیان که در سازماندهی تشکیلات کادر حرفه‌ای بود و همین‌طور دکتر سلام‌الله جاوید از کمونیست‌های قدیمی وارد گفتگو شده و نظر و قصدش را در باره ایجاد حزب کمونیست به جای حزب توده با آن‌ها در میان می‌گذارد. آرداشس به این همکاری روی خوش نشان می‌دهد و موافقت می‌کند ولی پس از مدتی سردواندن امامی و امروز و فردا کردن سرانجام نظر خود را بیان می‌کند و می‌گوید: "رفیق امامی، اتحاد شوروی نظر و سیاستش این است که اکنون شرایطی است که باید تمام انرژی‌مان را در راه مبارزه با فاشیسم آلمان هیتلری و بازماندگان و نوکران آنان در ایران بکار بریم و شرایط نسبی دموکراتیک موجود در ایران را حفظ کنیم...". خواننده این‌طور در خواهد یافت که چگونه اتحاد شوروی شکل‌گیری احزاب کمونیست را تابع مصالح سیاست خارجی خود می‌ساخت و چگونه رهبران حزب توده علی‌رغم شرایط بسیار مساعدی که پس از شهریور ۱۳۲۰ به وجود آمده بود، استقلال طبقه کارگر ایران را فدای مصالح سیاست خارجی اتحاد شوروی می‌ساختند. اگر در آن شرایط حزب کمونیست واقعی و مستقل در ایران شکل می‌گرفت، آیا مبارزه ضدفاشیستی تضعیف می‌شد؟ به هیچ وجه! و کاملاً بر عکس، پیدایش یک جنبش نیرومند و اصیل کمونیستی می‌توانست جنبش ضدفاشیستی در ایران را بیش از

آن چه که بود تقویت کند. این آن حقیقتی است که سران حزب توده ایران از درک آن عاجز بودند. لازم می‌دانم که برای روشن شدن حقایق بخشی از کتاب خاطرات سیاسی انورخامه‌ای را نقل کنم. انور خامه‌ای در جلد دوم کتاب خاطرات سیاسی خود، فرصت بزرگ از دست رفته، در صفحه ۲۵۷ چنین می‌گوید: "و اما زندانیان دیگری که پس از تاسیس حزب توده از زندان‌ها بیرون آمده چنانکه گفتم عموماً نسبت به این حزب، یا چنین مرام‌نامه و چنان کمیته مرکزی، نظر خوشی نداشتند و با آن که تشنه فعالیت بودند وجود این حزب آن‌ها را در محظور عجیبی قرار داده بود. نه می‌توانستند با آن مخالفت کنند، چون شوروی‌ها این طور دستور داده بودند، نه می‌توانستند موافق باشند چون شیر بی‌یال و دم و اشکم بود. من از نخستین کسانی بودم که پس از تاسیس حزب توده از زندان آزاد شدم. بلافاصله پس از مشاهده وضع حزب، مرام‌نامه و کمیته مرکزی با اسکندری، روستا و نوشین جداگانه ملاقات و مخالفت خود را با آن ابراز داشتم. آن‌ها صریحاً گفتند: "ما هم با این شکل حزب موافق نیستیم و می‌خواستیم حزبی انقلابی تشکیل دهیم ولی رفقای شوروی موافق نبودند و ما طبق دستور آن‌ها عمل کردیم." من با صراحت جواب دادم: "تا حزب به این شکل است من هرگز عضو آن نخواهم شد." البته آن‌ها استدلال می‌کردند که شرایط زمان این طور ایجاب می‌کند و در این شرایط یگانه راه مبارزه عضویت در این حزب است. ولی دلایل آن‌ها نتوانست مرا قانع کند و هم‌چنان با افراد دیگری که از زندان‌ها آزاد می‌شدند و از تبعیدگاه‌ها بازمی‌گشتند بحث و گفتگو می‌کردم تا این که زندانیان بنادر جنوب به تهران آمدند. در میان آن‌ها برجسته‌تر از همه آرداشس آوانسیان بود. وقتی با او صحبت کردم دیدم دل او پر خون‌تر از دل من است و تمام انتقاداتی را که من دارم او نیز بر این حزب وارد می‌کند حتی



از راست: رضا روستا و لوئی سایان رئیس اتحادیه بین المللی سندیکاهای کارگری.



باقر اعظمی

سرسخت‌تر و شدیدتر از من. او به من دلداری داد و مرا امیدوار ساخت که وضع به زودی اصلاح خواهد شد. بعدها مطلع شدم که او بلافاصله پس از ورود به تهران و اطلاع از وضع حزب با گردانندگان اصلی آن یعنی اسکندری، روستا و دکتر بهرامی و دیگران ملاقات می‌کند و آن‌ها را به باد انتقاد می‌گیرد، که این چه حزبی است که درست کرده‌اند. وقتی که آن‌ها می‌گویند این دستور شوروی‌هاست، می‌گوید چرا صبر نکردید تا دیگران هم از زندان‌ها بیرون بیایند. شاید ما می‌توانستیم رفقای شوروی را قانع کنیم یا لااقل ترکیب بهتری بوجود بیاوریم. خلاصه پس از بحث‌ها و گفتگوهای زیاد به این نتیجه می‌رسند که حزب توده را فقط به صورت یک تشکیلات ظاهری و علنی و به اصطلاح دکور باید نگاه داشت و در درون آن باید عناصر مبارز را به صورت یک سازمان مخفی و زیرزمینی متشکل ساخت. در این سازمان تمام کادرهای اصلی و حرفه‌ای حزب توده تعلیم خواهند دید و آماده برای مبارزه و اداره حزب خواهند شد. روش و سیاست حزب نیز نخست در مرکز این سازمان بررسی، تعیین و سپس در کمیته مرکزی حزب توده و مراجع دیگر آن طرح و تصویب خواهد شد. ابتکار این پیشنهاد احتمالاً از جانب آرداشس و با الهام گرفتن از کتاب "چه باید کرد؟" لنین و نظریه وی درباره سازمان انقلابیون حرفه‌ای بوده است. باری این تصمیم به مرحله اجرا در آمد و چند روز بعد که من آرداشس را دیدم به من گفت: "ما تصمیم گرفته‌ایم حزب کارگری ایران را به طور مخفی تشکیل دهیم و چون در شرایط کنونی نمی‌توان آن را علنی کرد اعضای این حزب استخوان‌بندی حزب توده را تشکیل خواهند داد و آن‌را اداره خواهند کرد. حالا آیا حاضری عضو حزب شوی؟ جواب دادم عضو این حزب انقلابی می‌شوم و در آن فعالیت خواهم کرد. امیدوارم بتوانیم حزب توده را اصلاح کنیم ولی تا هنگامی که حزب توده اصلاح

نشده و به صورت کنونی است عضو آن نخواهم شد. او هم قبول کرد و به من ابلاغ کرد که در یک حوزه مخفی که در مطب دکتر یزدی در خیابان سپهسالار تشکیل می‌شود شرکت کنم. من هم در آن روز معین در این حوزه شرکت کردم. در این حوزه غیر از من و خود دکتر یزدی دو نفر دیگر هم شرکت داشتند که نام آن‌ها در خاطر من نیست. در این حوزه راجع به اصول و عقاید انقلابی و جنبه‌های مثبت و منفی حزب توده بحث می‌کردیم. تا آنجا که من اطلاع دارم چند حوزه مخفی دیگر نظیر این حوزه تشکیل شده بود ولی از این که این سازمان مخفی دارای کمیته مرکزی بوده است یا خیر اطلاع ندارم. باری این حوزه در همان محل سه هفته متوالی تشکیل شد. اما هفته چهارم منی دادم دکتر یزدی بود یا آرداشس که به من خبر داد که این حوزه دیگر تشکیل نخواهد شد. بعدها مطلع شدم که مقامات شوروی از وجود این سازمان مخفی در حزب توده آگاه شده و به گردانندگان آن ابلاغ کرده بودند که آن را فوراً منحل سازند و دیگر پا را از حدود حزب توده و خط آن فراتر نهند، حالا کدام شیرپای خورده‌ای این جریان را به آنها اطلاع داده بود معلوم نیست. (پایان نقل قول). ایرج اسکندری نیز در خاطرات خود چاپ ایران صفحه ۱۱۷ می‌نویسد: "اصیر خسروی؛ اردشیر در جلسه بود؟ اسکندری؛ اردشیر هنوز از تبعید مراجعت نکرده بود و موقعی که رسید حزب تشکیل شده بود. او بعداً می‌گفت؛ نه آقا این حزب نیستا حزب توده یعنی چه؟ باید حزب کمونیست تشکیل داد و از این قبیل حرف‌ها. اما بعداً آمد و وارد حزب شد، در صورتی که در وهله اول آن را قبول نداشت." (پایان نقل قول از خاطرات ایرج اسکندری).

به هر صورت امامی در دیدگاه و نظر خود پافشاری می‌کرد و در این راستا به شیوه‌ها و راه‌های گوناگون تلاش خود را انجام داد و در نهایت به این نتیجه رسید که با تاسیس چاپخانه هم از سویی هزینه